



حمید سبزواری (شاعر)

امیر حسین لردی (نویسنده)

ابوالفضل عالی (کارآینست)

حسن شایبانهار (محقق)

شهید رسول کاتفیژاد (نکات)

شهید احمد زارعی (شاعر)

مهرداد اوستا (شاعر)

حسن روح‌الامین (نقاش)

سرتیپامین‌قلیپیرانریاسترئی

حبیب‌الله معلمی (شاعر)

علی‌رضا نژوه (شاعر)

محمد علی گوینبی (نویسنده)

علی‌محمد مؤید (شاعر)

محمد مهدی سیار (شاعر)

سیمین‌زخت وحیدی (شاعر)

ایر حسین مولویژان (تئوپرکار)



غریبی که غریب نواز است

امیر حسین ودایی

امام رضایی که باشی هوای حرم وقت و زمان نمی‌شناسد، گرما و سرما نمی‌شناسد، تابستان و زمستان نمی‌شناسد، ولادت و شهادت برایش فرقی نمی‌کند، دل است و عشق به مولایش و هر لحظه دل می‌خواهد پر بکشد سوی گنبد طلایی اش! از بی‌چگی به ما گفته بودند که امامی در سرزمین ما مهمان ما است که باید خیلی به او احترام و عزت بگذاریم، اما راستش بیشتر از اینکه امام مهمانمان باشد، ما ایرانی‌ها مهمان حضرتش هستیم، مهمان همان مهربان‌ترین آقایی که هیچ دستی را خالی و هیچ دل شکسته‌ای را از حرمش، غصه‌دار، باز نمی‌گرداند. اما چگونه این همه خوبی و مهربانی را در دل غربت گنجاند؟ مگر می‌شود این همه مهربانی برای این همه زائر؟ مگر می‌شود غربت توس باشی و این اندازه غریب نوازی کنی؟ به وقت اذان ظهر و مغرب که می‌شود از تلویزیون حرم امام (رضاع) را زنده نشان می‌دهند اما ما خیره و

اشک ریزان فقط محو تماشای حرمش می‌شویم طوری که یادمان می‌رود که ما همین زیارت بارگاه را می‌خواستیم از حضرت بخوایم و این حسادت واقعی آنجا است که به سراغ ما می‌آید و می‌گوییم خوش به حال کسانی که در حرم هستند و ایشان اذن ورود به آن‌ها را داده است و شروع می‌کنیم به گله کردن به امام (رضاع). دست خودمان تکرار دوستش داریم و دل‌هایمان همیشه برای نفس کشیدن عطر صحن به صحن حرم می‌قرار است. اما این امام مهربان می‌بیند که ما چطور اشک می‌ریزیم و بال بال بغیران از راه دور دارند به حال ما نترانی‌اش. امامی که به قدری رئوف است حسادت و گله ما را نمی‌بیند و همان لحظه ما را می‌طلبد. نزدیک باب الرضا می‌شویم، آهسته آهسته قدم بر می‌داریم اما باز راهمان گم می‌شود در این همه شکوه و عظمت، به حرم که وارد می‌شویم دلمان را قرص می‌کنیم که وارد بشویم سلام و عرض می‌ریزیم و آقا و بعد از همان ابتدا شروع کنیم برای دعا کردن و مشکلاتمان را بگوییم. این‌جا است که ما منفعت‌طلب می‌شویم و به جای شکر و ستایش همیشه در مواقعی که مشکل داریم سراغ آقا می‌اییم و او حتی مشکلات زائرانش را دوست دارد و از آنان پذیرایی می‌کند. البته امام نیازی به ما ندارد. این ما هستیم که به او نیاز داریم. شوقی وصف یاپذیر سراسر وجودمان را فرا می‌گیرد. ما دعوت؟ و به خانه امام (رضاع)؟ ما کجا و دیدار با امام کجا؟ همان لحظه اشک شوقی از گوشه چشم‌هایمان سرازیر می‌شود و با دستی بر سینه می‌گوییم: «السلام علیک یا علی این موشی آن‌رضا می‌کند. از درب وارد می‌شویم به بارگاه ملکوتی امام هشتم تا به سمت ضریحش برویم. دستانمان

دیگر القاب امام یادم می‌آید؛ سلام بر ضامن آهو، سلام بر معین الضعفا، غریب الغربا، امامی که در غربت دفن شده است و با دیدن پرچم‌های سیاه عزای شهادت که بر فراز صحن‌هاست، همچنان اشک‌هایم جاری است. پیش خودم می‌گویم امام (رضاع) غریب‌اند یا مادرشان فاطمه زهرا(س)؟ اذن ورود به آن‌ها را داده است و شروع می‌کنیم به گله کردن به امام (رضاع). دست خودمان تکرار دوستش داریم و دل‌هایمان همیشه برای نفس کشیدن عطر صحن به صحن حرم می‌قرار است. اما این امام مهربان می‌بیند که ما چطور اشک می‌ریزیم و بال بال بغیران از راه دور دارند به حال ما نترانی‌اش. امامی که به قدری رئوف است حسادت و گله ما را نمی‌بیند و همان لحظه ما را می‌طلبد. نزدیک باب الرضا می‌شویم، آهسته آهسته قدم بر می‌داریم اما باز راهمان گم می‌شود در این همه شکوه و عظمت، به حرم که وارد می‌شویم دلمان را قرص می‌کنیم که وارد بشویم سلام و عرض می‌ریزیم و آقا و بعد از همان ابتدا شروع کنیم برای دعا کردن و مشکلاتمان را بگوییم. این‌جا است که ما منفعت‌طلب می‌شویم و به جای شکر و ستایش همیشه در مواقعی که مشکل داریم سراغ آقا می‌اییم و او حتی مشکلات زائرانش را دوست دارد و از آنان پذیرایی می‌کند. البته امام نیازی به ما ندارد. این ما هستیم که به او نیاز داریم. شوقی وصف یاپذیر سراسر وجودمان را فرا می‌گیرد. ما دعوت؟ و به خانه امام (رضاع)؟ ما کجا و دیدار با امام کجا؟ همان لحظه اشک شوقی از گوشه چشم‌هایمان سرازیر می‌شود و با دستی بر سینه می‌گوییم: «السلام علیک یا علی این موشی آن‌رضا می‌کند. از درب وارد می‌شویم به بارگاه ملکوتی امام هشتم تا به سمت ضریحش برویم. دستانمان



خیس شده، به لرزش افتاده، خنده‌های خجالتی روی صورتمان ننشسته، نمی‌دانیم وارد شویم یا نه. دلمان فریاد می‌زند اما چشم و ذهنمان هنوز در عظمت و جلال حرم ماتش برده است. نمی‌دانیم چه کاری انجام بدهیم؟! برویم برای زیارت یا قید خودش را برساند به ضریح. مرد سالخورده‌ای که عمامه به دست نشسته روی صندلی‌هایی که رویش نوشته مخصوص کم توانان و با چشم‌گریان التماس آقا را می‌کند که همسر بیماراش را شفا دهد. سوی دیگر حرم جوانی رعنا با پیراهن آستین کوتاه و خالکوبی‌های روی غریب‌های دل‌شکسته گذاشته و از امام (رضاع) می‌خواهد که او را ببخشد و مشکلات زندگی‌اش را رفع کند. آری همین جاست بهشت خدا؛ بهشتی که صحن به صحن‌اش را می‌روی متوجه بزرگی خورشید هشتم می‌شوی. بهشتی که پاتوق غریب‌های دل‌شکسته است. بهشتی که کافی‌ست بگویی «یا ضامن آهو» و اوست که با دستن پر از مهر و رأفت و عطوفتش آقای همیشگی ماست. امام (رضاع) نه تنها ضامن ما می‌شود بلکه خسته شده بشیمان شویم و همیشه ما را یاری می‌دهد. امامی که خوب و بد را یک جا می‌خرد. خوششا به حال خراسان و مردمش که هر وقت دلشان بگیرد می‌روند به دیدار امام هشتم، «هر چند، امام رضایی که باشی، هوای حرم، برایت وقت و بی‌وقت و خراسانی بودن یا نبودن، نمی‌شناسد»

جلال‌الدین‌فرزندهبهاءالدین‌محمدبن‌حسین‌بلخی معروف به مولوی یا مسالوی روم، از بزرگ‌ترین عارفان و سرایندگان زبان پارسی بوده که آثار وی، در بلندی ادب عرفانی پارسی از اهمیت بسزایی برخوردار بوده و درخشش ویژه‌ای داشته و بر پام ادب درخشان این سرزمین جای دارد.

وی به سال ۶۰۴ هجری (۱۲۰۷ میلادی) در بلخ دیده به جهان گشود و پدرش از مشایخ دوران بود. گفته شده نسب او به نخستین خلیفه از خلفای راشدین (ابوبکر بن ابی قحافه) می‌رسید. از آنجا به مکه شافت و در ادامه نیز به پیش قدمی رسید. بعد از آن به خوارزمشاهیان می‌رسیده است. (جلال الدین الرومی، ص ۱۲).

بهاء الدین (پدر مولوی) در سال ۶۰۹ (در حالی که مولانا کودک ۵ ساله بود)، با خانواده‌اش خراسان را ترک گفته و راه بغداد در پیش گرفت و مولانا به مکه شافت و در ادامه نیز به سمت قونیه (ترکیه امروزی) رفته و آن منطقه را به عنوان محل سکونت خویش برگزید.

درباره علت مهاجرت بهاء الدین به همراه با خانواده از بلاد خراسان (لازم به ذکر است در آن زمان، خراسان منطقه‌ای وسیع بوده که بخش بسیاری از افغانستان، ترکمنستان و خراسان ایران را شامل می‌شده است) به نسوی بغداد، دیدگاه یکسانی وجود ندارد. به نظر می‌رسد نگرانی از لشکر مغولان، آنان را همچون بسیاری از مردم آن سامان به این هجرت واداشته است. (عارفان بزرگ ایرانی، ص۳۹۹: زندگی مولانا جلال الدین محمد، ص ۱۱). مولوی جوان سپس از وفات پدر، مدتی را نزد

سید برهان الدین ترمذی که از شاگردان پدرش بود، به تحصیل مشغول شد و در سال ۶۴۵ هجری با عارف نامدار مشرق زمین شمس الدین تبریزی آشنا گردید و این آشنایی، تحولی عمیق در فکر، جان و روان مولانا ایجاد کرد و در ادامه زندگی‌اش، به راه و مسیر مرادش شمس تبریزی خود را پایبند می‌دانست و در ابیات بسیاری از وی به نیکی یاد کرده و مراتب دلدادگی‌اش را عرضه نموده است؛ تا جایی که حتی دیوان کبیر مولانا را دیوان شمس نیز نامیده‌اند. (عارفان بزرگ ایرانی، ص ۴۰۰).

به گفته برخی سیره‌نویسان، زمانی که بهاء‌الدین با افراد خانواده‌اش به نیشابور رسیدند، دیداری میان مولوی خردسال و شیخ فرید الدین عطار اتفاق افتاد. شیخ نیشابور از فرزند اصحاب آور و یابغه بهاء الدین، در خود احساس علاقه یافت و از حالت روحانی او به شگفت آمد. وی کتاب «اسرار نامه» خویش را نیز به این کودک الهی و اسرارآمیز که در چهارمادش آینه‌های درخشان را پیش‌بینی می‌کرد، اهدا نمود. (پله پله تا ملاقات خدا، ص ۵۰). مولانا که زندگی پر فراز و نشیبی را سپری نمود، در سن ۲۸ سالگی با شمس تبریزی آشنا شد و شمس در زندگی وی طلوع نمود. عارف تبریزی، در سال ۶۴۲ هجری وارد قونیه گردید و در آغاز

بیش از هر چیز اسم کتاب است که خواننده را مشغول می‌کند، ابتدا به ذهن می‌رسد «نامیرا» فقط اسمی هنری است که برای جلب مخاطب انتخاب شده و یا ناشر و نویسنده خواسته‌اند ابهام داستان را زیاد کنند. اما کتاب را که تا انتها بخوانی معلوم می‌شود «نامیرا» ریشه در مفهوم «کل یوم عاشورا و کل لرض کریم» دارد. مفهومی که می‌گوید بهشتی سرزمین کریم‌ا به اندازه‌ای کل زمین وسعت پیدا کرده و عاشورا همیشه نمیراست.

«نامیرا» داستانی شخصیت‌محور است؛ رمانی با خرده‌روایت‌هایی از تغییر روش، هدف، آرزو و عقایت آدم‌ها. این روزگار است که آدم‌ها در محک انتخاب شدن و انتخاب کردن می‌گذارند و نویسنده‌ی نامیرا فقط تصویرساز صادق این رویدادهاست. نویسنده‌ی کتاب را به سبک رمان‌های کلاسیک با شروعی آرام آغاز می‌کند، تصویرسازی می‌کند، شخصیت‌ها را یک به یک وارد داستان می‌کند، آن‌ها را معرفی می‌کند و با داستان پیش می‌برد. «نامیرا» اسیر اختلاف روایات تاریخی نشده و البته از عقبه‌ی تحقیقی درستی بهره برده است. نوشتن داستانی که مخاطب، آورش را می‌داند کار آسانی نیست، و اینجاست که کریم‌ربانگه‌ها درست به عاشورا و استفاده از عنصر «نامیرا» به خوبی

آشنایی، از مولوی که آن زمان دانشمندی شناخته شده برای مردم قونیه بود و شاگردان بسیاری در پیرامونش حلقه زده و از خرمن دانش او بهره می‌جستند، پرسشی کرد: صرف عالم معنی، محمد(ص) برتر بود یا یازید بسطامی؟ مولانا نیز پاسخ داد: محمد(ص)، سرحلقه انبیاست، یازید را با او چه نسبت است؟ شمس در ادامه گفت: پس چرا آن (رسول خداص) «سُبْحانَكَ ما عَرَفْناكَ گفت و این یک (یازید بسطامی)، سُبْحانی ما عَطَمَ شأنی بر زبان راند؟ مولانا نیز در پاسخ گفت: یازید، تنگ حوصله بود و به یک جرعه، عریده کرد. محمد(ص)، دریا نوش بود به یک جام، عقل و سکون خود را از دست نداد. (همان، ص ۱۰۶–۱۰۵).

لازم به یادآوری است ملای روم، دلیخاتگی بسیاری به رسول خدا(ص) داشته و در ابیات

عشق و عرفان در رباعیات مولوی

محمد جواد گودینی

بسیاری زبان به ستایش و مدح پیامبر(ص) گشوده، احادیث نبوی را در اشعار خویش مورد استفاده قرار داده و مقام پیامبر خدا(ص) را ارج نهاده و برخی وقایع صدر اسلام را نیز به زبان شعر آورده و یا از مضامین آن بهره جسته است. (پیامبر اکرم ص) در مثنوی معنوی، مقدمه.

به طور نمونه، شاعر بزرگ سده هفتم با اشاره به حدیث قدسی مشهور: لَوْلَا لَمَّا خَلَقْتَ الْاَفْلاکَ (ای پیامبر، اگر تو نبودی، آسمان‌ها را نمی‌افریدم، چنین سروده است:

گر نبودم کرد عشق پاک جفت/ بهر عشق او دادمی افلاک را؟

شمس تبریزی با جامه بازرگانان در هر شهری وارد می‌شد و در کاروانسراها منزل می‌کرد و روزگار خویش را به ریاضت و سیاحت می‌گذراند و آن چنان مولانا را شیفته‌ای راه و مرام خود ساخت که تا پایان عمر، اثر این آشنایی در زندگی و اندیشه مولوی قابل مشاهده است. وی پیش از آشنایی مولوی با وی، چندان شناخته شده نبود. سلطان ولد (فرزند بهره‌گرفته است. دریغ جدی اینجاست که‌ای کاش سسرال «مختارنامه» را بعد از خواندن «نامیرا» می‌دیدیم تا باورمان شود در کوفه‌ای که ۸هزار نامه برای امام حسین علیه‌السلام ارسال می‌شود چطور یکباره ورق بر می‌گردد و آدم‌هایی که تا دیروز مشتاق استقبال از پسر پیامبر و علی علیه‌السلام بودند، ناگهان با زرق و برق سکه‌های پسر مرجانه پشت او را خالی کردند، سفیرش را کشتند و بزرگان کوفه ناگهان یار قدیمی این‌زاد شدند؟

آن وقت بود که می‌فهمیدیم که عمرو بن‌حجاج –از سردمداران دعوت امام به کوفه– که سعی می‌کرد سپاهی برای امام تهیه کند، چگونه با یک جلسه نشست و برخاستت با والی خناس کوفه یک شبه از دوست به دشمن تبدیل می‌شود و سعی و همتش را بر این می‌گذارد که مقابل یاران امام حتی اگر دختر و دامادش باشند، بایستد؟ در می‌آید، است که می‌فهمی بخشی از انبوه مرمده‌ی که به امام نامه نوشتمند حضور امام را برای منافع شخصی خود می‌خواستند. امضاها به خاطر درد دین نبود بلکه برای طایفه‌های سوال این بود که چرا معاویه شام را برتر از کوفه دانسته است. وقتی کوفه این‌زاد سر کیسه –از شل کرد و از بیت‌المال کیسه‌های طلا بخشید، دیگر آمدن امام فایده‌ای

اخلاقی و تربیتی فراوانی را در آثارش ارائه می‌دهد و مطالعه آثار منظوم و منثور وی، درس‌های بسیاری برای مخاطبان به همراه خواهد داشت. بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین اثر برجای مانده از عارف نامور، کتاب نامور و ارزشمند «مثنوی معنوی» است که توسط یکی از یاران و مریدان مورد علاقه مولوی با نام «حسام الدین چلبی» در شش دفتر تنظیم گردیده است و حاوی نکات ناب عرفانی، اخلاقی، تمثیل‌های سوهمند و دلنشین، داستان‌سرای، تفسیر قرآن، فرا‌هایی از تاریخ اسلام، داستان پیامبران(ع) … می‌باشد و از آثار بسیار مهم در ادب عرفانی پارسی به شمار می‌رود. حسام الدین از یاران مورد اعتماد و بسیار نزدیک مولانا بوده که مولوی رومی از وی با عناوین بزرگی همچون یازید زمان، شیخ اکمل، شمس الهدی، فخر المشرق … یاد کرده است. (پله پله تا ملاقات خدا، ص ۲۳۲).

آن وقت که بحر کل شود ذات مرا/ روشن گردد جمال ذرات مرا
زان می‌سوزم چو شمع تا در ره عشق/ یک وقت شود جمله اوقات مرا (رباعیات مولوی، ص ۱۳).
وی در سروده‌ای زیبا، عشق و دوستی نسبت به محبوب را به آتش‌ای گذاخته تشبیه نموده و چنین می‌سراید:

این آتش عشق، می‌بزند ما را/ هر شب به خرابات، کشاند ما را

با اهل خرابات نشاند ما را/ تا غیر خرابات نداند ما را (همان، ص ۱۵).

وی همچنین درباره عشق و دوستی چنین می‌گوید:

جز عشق نبود هیچ دمساز مرا/ نی اول و نی آخر و آغاز مرا



جان می‌دهد از درونه آواز مرا/ کس کاهل راه عشق دریاز مرا (همان، ص ۱۶).

ملای رومی همچنین می‌گوید:

عشقت محسوب است، چنین می‌خوانیم:

و عشق شد مادر ما

ای مادر ما نهفته در چادر ما/ پنهان شده از طبیعت کافر ما (همان، ص ۱۷).

مولوی در رباعی که نوعی مناجات با خدای بزرگ محسوب می‌گردد، از حال زار خویش شکوه کرده و چنین می‌گوید:

یا رب یا رب بحق تسبیح رباب/ کش در تسبیح صد سؤالات و جواب

یا رب به دل کباب و چشم پرآب/ جوشان‌تر از آنیم که در خم شراب (همان، ص ۲۲).

شاعر پرآوازه قرن هفتم در رباعی شیرین دیگری چنین می‌گوید:

آن چشم که خون گشت غم او را جفت است/ زو خواب طمع مدار کوی کخته است؟

پندارد کاین نیز نهایت دارد‌ای بی‌خبر از عشق که این را گفته است؟ (همان، ص ۲۳).

با یور مولانا، هنگامی که عاشق از باده ناپ

قرآنی و روایی فراوانی بهره جسته است. در بخشی از این کتاب عرفانی پر مطلب که حاصل تجربه و دانش بسیار نگارنده آن و تسلط وی بر متون دینی و اسلامی است، چنین می‌خوانیم:

سؤال کرد که از نماز فاضل‌تر چه باشد؟ یک جواب آن که گفتم: جان نماز به از نماز چه تقریر، جواب دوم که ایمان به از نماز است؛ زیرا نماز، پنج‌وقت فریضه است ایمان پیوسته فریضه است و نماز به عذری ساقط شود و رخصت تاخیر باشد و تفضیلی دیگر هست ایمان را بر نماز که ایمان، به عذری ساقط نشود و رخصت تاخیر نباشد و ایمان، بی‌نماز نفع کند و نماز، بی ایمان منفعت نکند؛

همچو نماز نماز مطلقان… (فیه ما فیه، ص ۲۷).

رباعیات برجای مانده از مولوی رومی، از جمله آثار منظوم ارزنده‌ای است که از وی برجای مانده و بخش بسیاری از آن، دارای مفاهیم عرفانی و نیز عشق و شیدایی به خداوند می‌همانست. عشق و دوستی در رباعیات این شاعر سترگ پارسی از جایگاه بسزایی برخوردار است.

وی در یکی از رباعی‌های خود در بیان عمق شیدایی و دلدادگی‌اش به محبوب چنین گفته است:

چرا پدرش به حسین علیه‌السلام پشت کرده است. این عشق آن قدر قوی است که وقتی ربیع کارش بر تردید می‌کشد، سلیمه هشدار می‌دهد که بیوند آن دو از سر حب علی و حسین علیهما‌السلام است. در داستان کسانی را می‌بینیم که در لحظه‌های آخر به کاروان امام می‌رسند و البته چه خوش می‌رسند. اینان مدیون یک لحظه محاسبه‌ی دوره‌ی فتنه‌شناسی است برای کسانی که در بی

نگاهی به رمان «نامیرا»

تاریخ و جغرافیای نمیرا

حق هستند و می‌خواهند بداندن که حق و باطل چگونه جابه‌جا می‌شوند که حتی «عبدالله بن‌عمیر» که با آن همه سابقه در جهاد با کفر تردید می‌کند که چرا پسر پیامبر به مقابله با یزید برخاسته است؟ درمی‌آید، داستان عاشقانه هم دارد و نویسنده آگاهانه درام و رمانس را در کتابش خوب پرداخته است. «عشق» در نامیرا عشق بازاری نیست؛ آنجایی که سلیمه دختر عمرو بن‌حجاج با ربیع پیمان ناشیویی می‌بندد و خوشحال است که همسرش محب علی و اولاد اوست و خشمگین می‌شود که

منبع: khameni.ir

صفحه ۶

یکشنبه ۱۱ شهریور ۱۴۰۳

۲۷ صفر ۱۴۴۶ – شماره ۲۳۶۶۳



همه زیبایی و شوکت را ببینیم. چشمانمان را که می‌چرخانیم بزرگی و مهربانی آقا را در همه جای حرم می‌بینیم. در چهره پسر بچه‌ای که روی کول پدرش نشسته تا قدش از همه بلندتر شود و دست خودش را برساند به ضریح. مرد سالخورده‌ای که عمامه به دست نشسته روی صندلی‌هایی که رویش نوشته مخصوص کم توانان و با چشم‌گریان التماس آقا را می‌کند که همسر بیماراش را شفا دهد. سوی دیگر حرم جوانی رعنا با پیراهن آستین کوتاه و خالکوبی‌های روی غریب‌های دل‌شکسته گذاشته و از امام (رضاع) می‌خواهد که او را ببخشد و مشکلات زندگی‌اش را رفع کند. آری همین جاست بهشت خدا؛ بهشتی که صحن به صحن‌اش را می‌روی متوجه بزرگی خورشید هشتم می‌شوی. بهشتی که پاتوق غریب‌های دل‌شکسته است. بهشتی که کافی‌ست بگویی «یا ضامن آهو» و اوست که با دستن پر از مهر و رأفت و عطوفتش آقای همیشگی ماست. امام (رضاع) نه تنها ضامن ما می‌شود بلکه خسته شده بشیمان شویم و همیشه ما را یاری می‌دهد. امامی که خوب و بد را یک جا می‌خرد. خوششا به حال خراسان و مردمش که هر وقت دلشان بگیرد می‌روند به دیدار امام هشتم، «هر چند، امام رضایی که باشی، هوای حرم، برایت وقت و بی‌وقت و خراسانی بودن یا نبودن، نمی‌شناسد»

می‌نمود. وی در وصیتش به شاگردان چنین گفت: «شما را به ترس از خدا (و برای الهی و دوری از گناه) در آشکار و نهان دعوت می‌کنم. شما را به کم خوری، کم خوابی، کم گویی و دوری از نافرمانی و گناهان، مواظبت بسر روزه داری، شب‌زنده‌داری، ترک خواسته‌های درونی و نفسانی، حاشا که به عالم از تو خوش‌تر یار نیست/ یا دوری از همنشینی با افراد نساآگاه و نادان و نیز اندر دو جهان دلبر و یارم تو بسی/ هم پر تو تست هر کجا دلداریست (رباعیات مولوی، ص ۲۷).

به هر روی عشق در آثار مولوی به ویژه در رباعیات زیبا و دلکش این شاعر توانای ایرانی، جایگاهی مهم را اشغال نموده است. زندگی مولوی

پس از دیدار با شمس تبریزی نیز مشغون از عشق و محبت گردیده و دوستی محبوب، در آثار منظوم و منثور وی اهمیت بسزایی یافته است؛ اگر چه شور عرفانه و عشق مولانا، حال و هیجان زودگذر نمی‌باشد و عشق به مبدا جهان خلقت را در نظر دارد. (مولوی و جهان بینی‌ها، ص ۴۶).

سرانجام مولوی شاعر پرآوازه و اسرارآمیز ادب پارسی پس از آنکه ۴۴ سال از عمر خویش را در قونیه سپری نمود، به تاریخ یکشنبه پنجم جمادی الثانی سال ۶۷۲ هجری (دسامبر ۱۲۷۳ میلادی) چشم از جهان فرو بست. (غزالی الروح، ص ۹). ممکن نیست آنسانی در آینده بتواند مانند شعر مولوی را با اندرزهایی بسوهمند، مستقیض

آفتابی به رنگ خدا

زهرا کلاته میمیری

امام رئوف دست از همه سشته‌ام و نشسته‌ام به در حریمت تا بگذرد و بتابد، آفتابی که رنگش از رنگ خداست؛ از دل آسمان و مهر راضی علیه‌السلام است و چه زیباست، ایام خوشی که تا در گذر عمر زیباترین و آرام‌ترین مکان باشیم و شیرین‌ترین عبادت! حال‌ای قرار بی‌قراری‌ها، در گوش روزگار بگو، من رهایشان نمی‌کنم، تاهاله غم از نشان برهانم.

حاجت

شکبیا ترکی‌زبان

سلام آقاچان؛
سال‌هاست پنجه‌های التماس در پنجه‌هایت گره خورده است. شاید برای گرفتن حاجت دستِ نتجا.
شاید برای پناه‌بردن به بزرگی چون تو امام.
شاید که نه حتماً برای ماندن زیر سایهات چون که تویی به اشک و روی سیاهم گواه
حتی اگر حاجت نگیرم دستن پر از التماس را از این روزنه‌های امید برنمی‌دارم.
چون جز در خانه شما پناهی ندارم.
ای بهانه زیبای ماندنم، مرا از درت مران…

داستانک

پیام کوتاه

نسرین پروک

روی گنبد طلا چشم‌به‌راه او نشسته بودم. اطراف را می‌بایدم که تو آمدی، بدون همراه.
نشسته روی ویلچر، رنجور و سربه‌راه.

جمعیت راه باز کرد. رسیدی پشت پنجره، چغیه ات افتاده بود روی بازوها.

من پر کشیدم بالای یکی از رواق‌ها، و زد لم به سرخی چشمانی که می‌بارید بر بستر سبز چمن؛ بی‌ریا.

تو کشیدی روسری مرطوبی که می‌داد بوی عطر نرگس بر ملکوت رضا و گره زدی عشق، ایمان و نرگس را باهم به پنجره طلا.

من خسته شدم بس که تو کردی دعا، قصد کرده بودی تا حاجت را نگیری دانشم رها نکنی.

صحن خلوت شد شب از نیمه گذشت. من پلک‌هایم سنگین شد. تو پیوسته دست‌هایت رو به

اسمان بود در شبی سیاه.

صدای اذان که از گلدسته‌های حرم بلند شد، نماز خواندی آن هم فارغ از غوغا.

سپیده‌دمید باز شد گره، پیچید عطر نرگس در فضا.

هر لحظه منتظر بودم که برخیزی، تو خیره شده بودی به صفحه تلفن همراه. و روان بود اشکی

که می‌صفت غبار اندوه از او چهارتا می‌بی‌صدا.

صفحه روشن شد و یک پیام کوتاه

تا‌بید خورشید بر گنبد طلا.